

مخاطب تنهای بادهای جهان

باد و باران در نگاه سپهری

منبع: مجله شهروند، سال چهارم، شماره پیاپی ۸۱، دوره جدید، شماره ۴، شنبه، ۱ تیرماه ۱۳۹۰.

۱. سهراب سپهری شاعری است که با طبیعت و آنچه در جهان پیرامون یافت می‌شود انس بسیار دارد و در سرایش هشت کتاب و بیان صور خیال از موجودات و پدیده‌هایی نظیر مگس، سار، کرم، پلنگ، مرجان، کرکس، کبوتر، غوک، گنجشک، گاو، بلدرچین، چلچله، کلاغ، بز کوهی، کبک، ماهی، پروانه، سوسمار، انارستان، نارون، صنوبر، باغچه، سیب، خشخاش، میخک، بابونه، ریواس، شقایق، لادن، سپیدار، پیچک، آفتاب، ماه، دب اکبر، درخت، نور، آب و... بهره برده است. «باد» و «باران» در زمره پدیده‌های طبیعی‌ای هستند که به کرات در هشت کتاب به کار رفته‌اند؛ پدیده‌هایی که نمایانگر نگاه عرفانی و دل‌انگیز سپهری به جهان پیرامون است: «بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه‌ی عشق تر است». (سپهری، ۱۳۵۸، حجم سبز، «شب تنهایی خوب»). در این مقاله می‌کوشم تا با بیان تلقی سهراب از این دو مقوله، و نشان دادن منزلت آنها در نظام عرفانی سپهری، نکاتی چند پیرامون آنها متذکر شوم.

۲. به نظر می‌رسد در اشعار گوناگون هشت کتاب، «باد» در دو معنا به کار رفته است. ابتدا به بررسی معنای نخست آن می‌پردازم:

«ابری نیست/ بادی نیست/ می‌نشینم لب حوض:/ گردش ماهی‌ها، روشنی، من، گل، آب/ پاکی خوشه زیست/
... من پر از نورم و شن/ و پراز دار و درخت/ پر از سایه برگی در آب/ چه درونم تنهاست». (همان، «روشنی، من، گل، آب»).

«روزی/ خواهم آمد، و پیامی خواهم آورد/ در رگ‌ها، نور خواهم ریخت/ و صدا در خواهم داد: ای سبدهاتان
پر خواب! سیب آوردم، سیب سرخ خورشید/ ... ابر را پاره خواهم کرد/ من گره خواهم زد، چشمان را با

خورشید، دل‌ها را با عشق، سایه‌ها را با آب، شاخه‌ها را با باد/ و بهم خواهم پیوست، خواب کودک را با زمزمه‌ی زنجره‌ها/ بادبادک‌ها، به هوا خواهم برد/ گلدان‌ها، آب خواهم داد». (همان، «و پیامی در راه»).

« و صدای متلاشی شدن شیشه شادی در شب / پاره‌پاره شدن کاغذ زیبایی / پر و خالی شدن کاسه‌ی غربت از باد / ... و نخوانیم کتابی که در آن باد نمی‌آید / و کتابی که در آن پوست شب‌نم تر نیست / ... پشت سر نیست فضایی زنده / پشت سر مرغ نمی‌خواند / پشت سر باد نمی‌آید». (همان، صدای پای آب).

«دم غروب، میان حضور خسته‌ی اشیا/ نگاه منتظری حجم وقت را می‌دید/ ... و بوی باغچه را، باد، روی فرش فراغت/ نثار حاشیه صاف زندگی می‌کرد/ ... حیاط روشن بود/ و باد می‌آمد/ و خون شب جریان داشت در سکوت دو مرد». (همان، مسافر).

«تنها، و روی ساحل/ مردی به راه می‌گذرد/ نزدیک پای او/ دریا، همه صدا/... باد هراس‌پیکر/ رو می‌کند به ساحل و در چشم‌های مرد/ نقش خطر را پر رنگ می‌کند/ انگار/ هی می‌زند که: مرد! کجا می‌روی، کجا؟/ و مرد می‌رود به ره خویش/ و باد سرگردان/ ... و مرد می‌رود/ و باد همچنان...». (همان، مرگ رنگ، «دریا و مرد»).

«پشت کاجستان، برف/ برف، یک دسته کلاغ/ جاده، یعنی غربت/ باد، آواز، مسافر، و کمی میل به خواب/ شاخ پیچک، و رسیدن، و حیاط». (همان، حجم سبز، «جنبش واژه‌ی زیست»).

«من مسلمانم/ قبله‌ام یک گل سرخ/ جانمازم چشمه، مهرم نور/ دشت سجاده‌ی من/ من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم/ در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد طیف/ سنگ از پشت نمازم متبلور شده است/... من نمازم را وقتی می‌خوانم/ که اذانش را باد، گفته باشد سر گلدسته‌ی سرو/ من نمازم را پی تکبیرة الاحرام علف می‌خوانم/ پی قدقامت موج» (همان، صدای پای آب).

«باد» در اشعار فوق در معنای متعارف به کار رفته است؛ بادی که یادآور صاف بودن آسمان و از میان رخت بریستن ابر است؛ بادی که به شاخه ها گره می خورد و دور آن می پیچد؛ باد هراس پیکر و سرگردانی که در ساحل می وزد و مردی را که شبی تنها در ساحل ره می سپرد، در چنبره خویش گرفتار می کند؛ بادی که یادآور تازگی و در جا نزدن و نماندن و حرکت کردن و گذشته ی پس پشت را به کنار نهادن است؛ بادی که یادآور سفر است و پا در جاده نهادن و از درخت و چمنزار و گل و لای و برف و بوران گذشتن و خوابیدن و بیدار شدن و به مقصد رسیدن. علاوه بر این، باد یادآور اذان است؛ اذانی که سر گلدسته ی سرو گفته می شود. سپهری در اینجا از پدیده های طبیعی (گل سرخ، چشمه، نور، دشت، ماه، سرو، علف، موج...) به زیبایی و لطافت برای به تصویر کشیدن مفهوم نیایش مدد گرفته است؛ نیایشی که متضمن وسعت ضمیر و احساس نزدیکی به هستی و جان جهان است.

چنانکه دیده می شود، در اشعار فوق، باد به مثابه ی یکی از پدیده های محل اعتنای شاعر است که در جهان پیرامون یافت می شود و از این حیث می توان آنرا در زمره ی پدیده های چون برف، رگبار، بهمن، سیل، آفتاب و... به حساب آورد که به کمک آن صور خیال متعددی ساخته می شود. مثلا: «من گره خواهم زد... سایه ها را با آب، شاخه ها را با باد»، «باد هراس پیکر / ... هی می زند دوباره: کجا می روی؟ / و مرد می رود / و باد همچنان...» و «من نمازم را وقتی می خوانم / که اذانش را باد، گفته باشد سر گلدسته ی سرو»، تصاویر خیالی زیبایی هستند که به مدد مفهوم باد ساخته شده اند و سهراب آنها را در شعر خویش به کار گرفته و در برابر چشم دیگران قرار داده است.

علاوه بر این، «باد» در اشعار سپهری طنین عرفانی نیز دارد و یادآور امر بی کران و بی صورت نیز هست، آنچه در ادیان ابراهیمی از آن تحت عنوان خدا یاد می شود. عنایت داشته باشیم که مراد از عرفان و نگاه عرفانی در هشت کتاب، عرفان شرقی است، عرفانی که برگرفته از ادیان شرقی نظیر بودیسم، هندوئیسم و تائوئیسم است و بر خلاف آموزه های هستی شناسانه عرفای مسلمانی چون غزالی، محی الدین ابن عربی و مولوی که نسب نامه ی نوافلاطونی دارند، مفروضات متافیزیکی حداقلی دارد. مطابق با معنای دوم، باد نمادی از سیال بودن، همه جایی و در عین حال بی جا بودن، رو به همه ی سمت ها و جهت ها داشتن و از هر سو به هر سو وزیدن، کران سوزی و بی تعینی، ویرانی، سبکباری و سبکبالی، خضوع، تنهایی و حیرت و عبور کردن و سفر و ترک تعلقات است:

«رفته بودم سر حوض / تا ببینم شاید، عکس تنهایی خود را در آب / آب در حوض نبود... تو اگر در تپش باغ خدا را دیدی، همت کن / و بگو ماهی ها، حوضشان بی آب است / باد می رفت به سروقت چنار / من به سروقت خدا می رفتم». (همان، حجم سبز، «پیغام ماهی ها»).

«عبور باید کرد/ و هم‌نورد افق‌های دور باید شد/ و گاه در رگ یک حرف خیمه باید زد... عبور باید کرد/ صدای باد می‌آید، عبور باید کرد/ و من مسافر، ای بادهای همواره! مرا به وسعت تشکیل برگ‌ها ببرید/ مرا به کودکی شورآب‌ها برسانید/ ... و اتفاق وجود مرا کنار درخت/ بدل کنید به یک ارتباط گمشده‌ی پاک/ و در تنفس تنهایی/ دریچه‌های شعور مرا بهم بزنید/ روان کنیدم دنبال بادبادک آن روز/ مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید». (همان، مسافر).

«صدای همهمه می‌آید/ و من مخاطب تنهای بادهای جهانم/ و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را/ به من می‌آموزند/ فقط به من... به دوش من بگذار ای سرود صبح «ودا»ها/ تمام وزن طراوت را/ که من/ دچار گرمی گفتارم». (همان).

«امشب/ در یک خواب عجیب/ رو به سمت کلمات/ باز خواهد شد/ باد چیزی خواهد گفت/ سیب خواهد افتاد/ روی اوصاف زمین خواهد لغزید/...سقف یک وهم فرو خواهد ریخت/...پیچکی دور تماشای خدا خواهد پیچید/...بهت پرپر خواهد شد/ ته شب، یک حشره/ قسمت خرم تنهایی را/ تجربه خواهد کرد». (همان، ما هیچ، ما نگاه؛ «تا انتها حضور»).

«باد آمد/ در بگشا، اندوه خدا آورد/ خانه بروب، افشان گل، پیک آمد، پیک آمد، مژده ز «نا» آورد/ ...مرگ آمد/ حیرت ما را برد/ ترس شما آورد/ در خاکی، صبح آمد، سیب طلا، از باغ طلا آورد». (همان، شرق اندوه؛ «نا»).

«من سازم: بندی آوازم. بگیرم، بنوازم، بر تارم زخمه‌ی «لا» می‌زن راه فنا می‌زن/ من دودم: می‌پیچم، می‌لغزم، نابودم/ ... باد انگیز، درهای سخن بشکن، جا پای صدا می‌روب، هم دود «چرا» می‌بر، هم موج «من» و «ما» و «شما» می‌بر». (همان، شرق اندوه، «شورم را»).

«آسمان پر شد از خال پروانه‌های تماشا/ عکس گنجشک افتاد در آب‌های رفاقت/ فصل پرپر شد از روی دیوار در امتداد غریزه/ باد می‌آمد از سمت زنبیل سبز کرامت». (همان؛ ما هیچ، ما نگاه؛ «چشمان یک عبور»).

همان‌گونه که باد به سر وقت چنار می‌رود و با پیچیدن در لابلای شاخه‌ها در تار و پود چنار رخنه می‌کند و آن را به اهتزاز درمی‌آورد؛ می‌توان به سروقت خدا رفت و خویش را در معرض او قرار داد و او را لمس کرد و چشید؛ «خدایی که در این نزدیکی است»، «لای این شب بوها، پای آن کاج بلند»، «روی آگاهی آب، روی قانون گیاه». (همان؛

صدای پای آب). ما هیچ‌گاه باد را نمی‌بینیم، اما وجودش را به عیان حس می‌کنیم و از حضورش فراوان بهره می‌بریم. باد همه جا هست و در عین حال هیچ جا مستقر نمی‌شود و همیشه در حال عبور کردن است؛ بسان مسافری که آرام و قرار ندارد و سفر کردن پیشه‌ی دائمی اوست:

«هنوز در سفرم/ خیال می‌کنم/ در آب‌های جهان قایقی است/ و من - مسافر قایق- هزارها سال است/ سرود زنده‌ی دریانوردهای کهن را/ به گوش روزنه‌ی فصول می‌خوانم/ و پیش می‌رانم/ مرا سفر به کجا می‌برد؟/ کجا نشان قدم، ناتمام خواهد ماند/ و بند کفش به انگشت‌های نرم فراغت/ گشوده خواهد شد؟». (همان، مسافر).

و: تمام آنچه ندارم، نهاده خواهم رفت
پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت
منم تمام افق را به رنج گردیده
منم که هر که مرا دیده در سفر دیده

(کاظم کاظمی، شاعر افغان)

سفر کردن، هم‌عنان با عبور کردن و راکد نماندن و در جایی توقف نکردن و نداشتن و نخواستن و ترک تعلقات و سبکبار و سبکبال ره سپردن است. سپهری برای تبیین تمامی این امور از نماد باد بهره می‌برد؛ بادی که حضور همه جایی دارد و در عین حال هیچ‌جا تعین و تقرری ندارد؛ بادی که بر خلاف باران که تنها از بالا به پایین می‌بارد، بالا و پایین و چپ و راست ندارد و در همه‌ی جهات به حرکت در می‌آید و بیش از هر پدیده‌ای در این جهان تداعی کننده‌ی امر بی‌کرانی است که فی‌نفسه بی‌جا و بی‌جانب و بی‌مکان است؛ اما در این جهان، کرانمند و تخته‌بند زمان و مکان شده است:

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی
وین کبوتر جانب بی‌جانبی
دانه‌ی ما دانه‌ی بی‌دانگی
دانه‌ی ما دانه‌ی بی‌جانبی

(مولوی، ۱۳۷۶، دفتر پنجم، ابیات ۵۲-۵۱)

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم
ما از اینجا و از آنجا نیستیم
ما ز دریاییم و دریا می‌رویم
ما از بیجاییم و بی‌جا می‌رویم

(مولوی، ۱۳۸۹؛ غزل ۲۷۳)

«جانبِ بی جانب» و «دانه‌ی بی دانه» متناقض می‌نماید؛ اما برای تبیین و نشان دادن رابطه میان امر بی‌کرانی که در جهان پیرامون، تخته‌بند زمان و مکان شده، گریز و گزیری از به‌کار بستن این تعبیر نیست. هنگامی که سمت و سوی جغرافیایی پدیده‌ای را نشان می‌دهیم، می‌گوییم که در شرق واقع شده، یا در غرب، یا در شمال یا در جنوب؛ در واقع مکان و جانب معین و مشخص آن را نشان می‌دهیم؛ اما باد در همه‌ی این مکان‌ها حضور دارد و در هیچ‌یک قرار و سکونی ندارد. سپهری سرمست از صدای باد است، بادی که دائماً در حال عبور و روشن‌ترین نماد امر بی‌کران در این جهان است. سالکی که باد در وجود او رخنه می‌کند و بادگونه می‌شود، ارتباط گمشده‌ی پاکی را نصیب می‌برد و در تنهایی نفس می‌کشد و به خلوت ابعاد زندگی رانده می‌شود و در برابر عظمت هستی خضوع و خشوع می‌کند. چنین مواجهه‌ای با بادهای عالم، رمز پاک محو شدن و دست از تعلقات شستن و پشت پا زدن به داشتن‌ها و خواستن‌هاست که «غبار تجربه» را از نگاه سالک می‌شوید و «سلامت یک سرو» را به او نشان می‌دهد.

چنانکه می‌دانیم، «ویرانی» و «آوارگی» از مفاهیمی هستند که در ادبیات عرفانی ما به‌کار رفته‌اند؛ مفاهیمی که هم سویه‌ی آفاقی دارند و هم سویه‌ی انفسی. سویه‌ی آفاقی آنها ناظر به سوختن و از میان رخت بر بستن کرانه‌ها و حد و مرزها و سر بر آوردن امر بی‌کران است و سویه‌ی انفسی، ناظر به سوزاندن و از میان برداشتن همه‌ی مفاهیم و صورت‌هایی است که انسان به مدد آنها به فهم جهان پیرامون همت می‌گمارد و آینه‌صفت در برابر حقیقت بی‌کران دریاوش قرار می‌گیرد، چنانکه در گفته‌های مولانا می‌یابیم:

صورت‌نگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم	وانگه همه بتها را در پیش تو بگذازم
صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم	چون نقش ترا بینم، در آتشش اندازم
تو ساقی خمّاری، یا دشمن هشیاری	یا آن که کنی ویران هر خانه که می‌سازم

(مولوی، ۱۳۸۹، غزل ۲۲۴)

چو غلام آفتابم، هم از آفتاب گویم	نه شبم نه شب‌پرستم که حدیث خواب گویم
به قدم چو آفتابم، به خرابه‌ها بتابم	بگریزم از عمارت، سخن خراب گویم

(همان، غزل ۲۶۳)

والله که شهر بی تو مرا حبس می‌شود	آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست
-----------------------------------	-------------------------------

(همان، غزل ۶۵)

تیز دَوم، تیز دَوم تا به سواران برسیم
خوش شده‌ام خوش شده‌ام، پاره آتش شده‌ام
نیست شوم، نیست شوم، تا بر جانان برسیم
خانه بسوزم، بروم تا به بیابان برسیم

(همان، غزل ۲۱۳)

صورتگری و بت‌سازی و بت‌سوزی و صورت‌سوزی و خانه ویران کردن و از عمارت گریختن و در بیابان سکنا گزیدن و آوارگی پیشه کردن و دچار امر بی‌کران شدن و نیست شدن و در حیرتی عمیق غوطه خوردن از مقومات سنت عرفانی پس‌پشت است. سپهری تمام این معانی را در دل مفهوم باد می‌ریزد و با به‌کار بستن آن در اشعار گوناگون همه‌ی آنها را با هم مراد می‌کند. باد هم‌عنان با عبور کردن، تنها شدن و به خلوت ابعاد زندگی رفتن و خاموشی پیشه کردن، فانی و ویران شدن و از میان رخت بر بستن را آموختن و آتش در «من» و «ما» و «شما» و «او» زدن است:

«آنی بود، درها واشده بود/ برگی نه، شاخی نه، باغ فنا پیدا شده بود/ مرغ مکان خاموش، این خاموش، آن خاموش، خاموشی گویا شده بود/ ... من رفته، او رفته، ما بی ما شده بود/ زیبایی تنها شده بود/ هر رودی دریا، هر بودی بودا شده بود». (همان، شرق اندوه، bodhi).

سپهری عمیقاً دلباخته‌ی باد است؛ و وزش باد در جهان پیرامون برایش تداعی‌کننده‌ی همه‌ی این مضامین بلند عرفانی است و مقوم نگاه معنوی او به جهان. عارفی چون مولوی، بر خلاف سپهری، در مفهوم باد چندان معانی عرفانی عمیقی نمی‌خواند؛ در مقابل، برای او پدیده‌هایی چون «دریا» و «آفتاب» در جهان پیرامون، نماد بی‌کرانگی و بی‌صورتی و بی‌تعینی امر غایی‌اند.^۱ از سوی دیگر، چنین می‌نماید که حافظ، همچون سپهری و بر خلاف مولوی، به نماد «باد» نظری داشته و در اشعار خویش آن را به‌کار بسته؛ باد صبایی که نشانی از ساحت قدسی دارد و پدیده‌ی اینجایی و زمان‌مند و مکان‌مندی است که تداعی‌کننده‌ی امر بی‌کران و بی‌زمان است:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

(حافظ، ۱۳۶۹، ۲۴۳/۱)

^۱ - برای بسط این مطلب، نک: «دریا و آفتاب در شعر مولوی»، در: سروش، عبدالکریم؛ قمار عاشقانه، انتشارات صراط، تهران ۱۳۸۸، صص ۲۵۷-۲۱۱.

من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصل

من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

(حافظ، ۱۳۶۹، ۶/۹۵)

گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد

عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند

(حافظ، ۱۳۶۹، ۹/۱۹۳)

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری

به یادگار بمانی که بوی او داری

(حافظ، ۱۳۶۹، ۱/۴۶۶)

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش

که آب زندگیم در نظر نمی آید

(حافظ، ۱۳۶۹، ۲/۲۳۷)

بنا بر آنچه آمد، می توان چنین نتیجه گرفت که «باد» در هشت کتاب سپهری در دو معنا به کار رفته است. در معنای متعارف به مثابه‌ی پدیده‌ای طبیعی که در کنار پدیده‌هایی چون آسمان و دریا و مه و خورشید و دشت و کوه و بوران می‌نشیند و یادآور تکان خوردن و به جنبش در آمدن درخت و بوته و چمنزار است و صورت تشدید یافته‌ی آن گردباد است که می‌تواند درخت و خانه و خودرو را از جا بکند و در خود فرو بلعد. معنای غیر متعارف آن تداعی کننده مقولاتی چون عبور کردن، سفر، ویرانی، تنهایی، محو شدن و فنا و ... است و دلالت‌های عرفانی دارد و تداعی کننده‌ی بی‌کرانگی هستی است.

۳. «باران» نیز از دیگر مفاهیمی است که در هشت کتاب، فراوان به کار رفته است:

«من صدای وزش ماده را می‌شنوم/ و صدای کفش ایمان را در کوچه شوق/ و صدای باران را، روی پلکِ تر عشق/ ... من به آغاز زمین نزدیکم/ نبض گلها را می‌گیرم/ آشنا هستم با، سرنوشتِ ترِ آب، عادت سبز درخت». (سپهری، ۱۳۵۸، صدای پای آب).

« واژه ها را باید شست/ واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد/ چترها را باید بست/ زیر باران باید رفت/ ... دوست را، زیر باران باید دید/ عشق را، زیر باران باید جست/ ... زیر باران باید بازی کرد/ زیر باران

باید چیز نوشت، حرف زد، نیلوفر کاشت/ زندگی، تر شدن پی‌درپی/ زندگی، آب‌تنی کردن در حوضچه‌ی «اکنون» است/ رخت‌ها را بکنیم:/ آب در یک قدمی است». (همان).

«لب دریا برویم/ تور در آب بیندازیم/ و بگیریم طراوت را از آب/ ... ریه را از ابدیت پر و خالی بکنیم/ بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم/ نام را باز ستانیم از ابر/ از چنار، از پشه، از تابستان/ روی پای تر باران به بلندی محبت برویم/ در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم». (همان).

« به شکل خلوت خود بود/ و عاشقانه‌ترین انحنای وقت خودش را/ برای آینه تفسیر کرد/ و او به شیوه‌ی باران پر از طراوت تکرار بود/ و او به سبک درخت/ میان عافیت نور منتشر می‌شد». (همان، حجم سبز، «دوست»).

« بیا آب شو مثل یک واژه در سطر خاموشیم/ بیا ذوب کن در کف دست من جرم نورانی عشق را/ مرا گرم کن/ و یک بار هم در بیابان کاشان هوا ابر شد/ و باران تندی گرفت/ و سردم شد، آن وقت در پشت یک سنگ/ اجاق شقایق مرا گرم کرد». (همان، حجم سبز، «به باغ هم سفران»).

«پشت هیچستان، چتر خواهش باز است:/ تا نسیم عطشی در بن برگی بدود/ زنگ باران به صدا در می‌آید/ آدم اینجا تنهاست/ و در این تنهایی، سایه‌ی نارونی تا ابدیت جاری است». (همان، حجم سبز، «واحه‌ای در لحظه»).

«من در این تاریکی/ امتداد تر بازوهایم را/ زیر بارانی می‌بینم/ که دعا‌های نخستین بشر را تر کرد/ ... من در این تاریکی ریشه‌ها را دیدم/ و برای بوته‌ی نارس مرگ، آب را معنی کردم». (همان، حجم سبز، «از سبز به سبز»).

«یک نفر آمد کتاب‌های مرا برد/ روی سرم سقفی از تناسب گل‌ها کشید/ عصر مرا با دریچه‌های مکرر وسیع کرد/ میز مرا زیر معنویت باران نهاد/ بعد، نشستیم/ حرف زدیم از دقیقه‌های مشجر/ از کلماتی که زندگیشان، در وسط آب می‌گذشت». (همان، حجم سبز؛ «تا نبض خیس صبح»).

«از سر باران/ تا ته پاییز تجربه‌های کبوترانه روان بود/ باران وقتی که ایستاد/ منظره اوراق بود/ وسعت مرطوب/ از نفس افتاد/ قوس قزح در دهان حوصله‌ی ما / آب شد». (همان، ما هیچ، ما نگاه؛ «اکنون هبوط رنگ»).

«باران/ اضلاع فراغت را می‌شست/ من با شن‌های/ مرطوب عزیزت بازی می‌کردم/ و خواب سفرهای منقش می‌دیدم/ من قاتی آزادی شن‌ها بودم». (همان، ما هیچ، ما نگاه؛ «وقت لطیف شن»).

به نظر می‌رسد در هشت کتاب، «باران» نیز در دو معنای گوناگون به کار رفته است. در معنای نخست که در پنج استشهد اول متجلی است و می‌توان آنرا سراغ گرفت، باران با «آب» هم‌نشین است و یادآور لطافت و طراوت و نو شدن و آتش زدن در ملالت و ماندگی. باران برای سپهری نماد طراوت است، هر چند مکرر می‌بارد، اما ملال‌انگیز نیست، قند مکرر است و هیچ‌گاه بوی کهنگی نمی‌دهد. سهراب می‌کوشد تا طراوتی را که در بیرون می‌بیند، در درون نیز بجوید و از نحوه‌ی زیستی پرده برگیرد که اصیل است و بوی ملالت نمی‌دهد؛ زندگی‌ای متضمن‌تر شدن پی‌درپی و آب‌تنی کردن در حوضچه‌ی اکنون. مفهوم «ابن الوقت» بودن در سنت عرفانی ما، متناظر و متناسب با طراوت و لطافتی است که سهراب در پی آن است:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق
تو مگر خود مرد صوفی نیستی؟
هست را از نسیه خیزد نیستی

(مولوی، ۱۳۷۶، دفتر اول، ابیات ۳۴-۱۳۳)

سالک طریق، نه در بند گذشته‌ای است که از میان رخت بر بسته و نیست شده و نه آینده‌ای که نیامده است، بلکه اینجایی و اکنونی است و دم را غنیمت می‌شمرد و از «وقت» خود استفاده‌ی بهینه می‌کند، ملالت را پس می‌زند و تمام همّ خویش را به کار می‌گیرد تا طراوت و نو شدن را فرا چنگ آورد. نزدیک بودن به آغاز زمین و آشنا بودن با سرنوشت تر آب، و طراوت را از آب گرفتن و ریه را از ابدیت پر و خالی کردن، و در به روی بشر و حشره باز کردن و سینه‌ای گشاده و هاضمه‌ای فراخ یافتن، و معنویت را برکشیدن و عشق ورزیدن و گرم شدن، و در حق دیگری محبت کردن و با جان جهان نجوا کردن، از مولفه‌های زندگی اصیل و ابن‌الوقت بودن است. گویی سپهری همه‌ی این معانی را در دل مفهوم باران می‌ریزد و با به کار بستن واژه‌ی باران در اشعار گوناگون، همه‌ی آنها را مراد می‌کند.

علاوه بر این، «باران» در اشعار هشت کتاب در معنای دیگری نیز به کار رفته است (پنج استشهاد دوم). در این تلقی، باران ناظر به حیرت و تنهایی‌ای است که سالک در تجربه‌های اگزیستانسیل خود با آن مواجه می‌شود، تنهایی‌ای که در آن سایه‌ی نارونی تا ابدیت جاریست و در هیچستان به سراغ فرد می‌آید^۲، بارانی که تداعی کننده‌ی تجربه‌های کبوترانه است و اضلاع فراغت را می‌شوید و وقتی می‌ایستد، منظره اوراق می‌شود و قوس قزح در دهان حوصله آب می‌شود؛ بارانی که یادآور «پشت دریاها»، «وسعت بی‌واژه»، «ترسی شفاف» و «تا انتها حضور» است؛ بارانی که تداعی کننده حیرت محض سالک بر اثر مواجهه با بیکرانگی هستی است.

باران، به گواهی اشعار هشت کتاب، بیشتر تداعی کننده‌ی معنای اول است تا معنای دوم. گویی «باران» برای سپهری، به نحو اغلبی و اکثری، هم‌عنان با مقولاتی چون طراوت و لطافت و نو شدن است و سهراب باین تصویراز باران انس و الفت بیشتری داشته تا بارانی که یادآور حیرت و تنهایی و هیچستان است؛ در حالیکه «باد» بیشتر نماد بی‌کرانگی و عبور کردن و ویرانی و بی‌نهایت و حیرت است. باد از هر سو می‌آید و به هر سو می‌وزد و در بند شمال و جنوب و شرق و غرب و بالا و پایین و چپ و راست نیست و یادآور «او» و امر بی‌کران است که بی‌سو و بی‌جا و بی‌مکان است، حال آنکه باران تنها از بالا به پایین می‌بارد و بیش از آنکه تداعی کننده‌ی بی‌کرانگی و بی‌جایی باشد، بوی طراوت و تازگی می‌دهد و جهان بیرون و درون را معطر می‌کند.

منابع:

- حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد؛ دیوان؛ به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی؛ مقدمه، مقابله و کشف‌الابیات از رحیم ذوالنور، انتشارات زوآر، تهران، ۱۳۶۹.
- دباغ، سروش؛ امر اخلاقی، امر متعالی؛ نشر پارسه؛ تهران ۱۳۸۸.
- سپهری، سهراب؛ هشت کتاب؛ کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۸.
- سروش، عبدالکریم؛ قمار عاشقانه؛ انتشارات صراط، تهران ۱۳۸۸.
- مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی؛ گزیده‌ی غزلیات شمس؛ به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی؛ انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۹.
- _____؛ مثنوی معنوی؛ بر اساس نسخه‌ی قونیه، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش؛ انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۶.

^۲ - برای آشنایی با مولفه‌ها و دلالت‌های عرفانی «هیچستان» و ربط و نسبت آن با مفهوم عرفانی «عدم»، نک به: سروش دباغ، «تطور امر متعالی در منظومه سپهری»، امر اخلاقی، امر متعالی، تهران، نشر پارسه، ۱۳۸۸؛